

جامعه‌شناسی مخاطبان دو شاعر (شاملو و اخوان)

صفحات ۲۲۶ تا ۲۳۴ از کتاب "حالات و مقامات م. امید" نوشته‌ی استاد محمدرضا شفیعی کدکنی

از مشروطیت به این سو معیارها دگرگون شده است. شاید به یک اعتبار، در گذشته‌ها نیز چنین بوده است و گرنه چرا مردم، یعنی بعضی از اهل ادب، از **مجد** **همگر** بپرسند که «**سعدی** برتر است یا **امامی هروی**؟» و او هم با آن سلیقه‌ی آجغ و جَغش بگوید: «هرگز من و **سعدی** به **امامی** نرسیم.» غرض این است که همیشه نوعی اختلاف سلیقه، درباره‌ی جایگاه شاعران، در میان اهل ادب و انجمن‌های ادبی و به تعبیر یکی از بزرگان «در پای منقلِ تریاکِ ادبای ناکام» وجود داشته است. اما این اختلاف سلیقه به دلیل گرایش‌های فرهنگی و سیاسی و اجتماعی و طبقاتی، پس از مشروطیت، روزه‌روز بیشتر و بیشتر شده است.

در مورد شاعرانی از طراز **بهار** و **پروین** و **ایرج** و **شهریار** یا **اخوان** و **شاملو** و **سپهری** و **فروغ** هرگز کسی نمی‌تواند جامعه را به اتفاق نظر نهایی برساند.

غرض، طرح مسأله‌ی دیگری بود و آن این که در قدیم نوعی اجماع غیر مُحَصَّل بر سر جایگاه **فردوسی** یا **سعدی** یا **حافظ** یا **مولوی** یا **نظامی** یا ... همیشه وجود داشته است، دست کم در «نوع»های مختلف شعر این استادان، چنان که شاعری گفته است:

فردوسی و انوری و سعدی

«اوصاف» و «قصیده» و «غزل» را

ولی از مشروطیت به بعد بسیاری از شعر دوستان، طرفدارِ مطلقِ عارف یا بهار یا عشقی یا سیّد اشرف یا لاهوتی یا ایرج یا افراشته یا فروغ یا سپهری یا اخوان یا شاملو هستند و عواملی سیاسی و اجتماعی مایه‌ی این گونه صف‌آرایی‌ها، در عرصه‌ی فرهنگ، شده است. یعنی جامعه به مرحله‌ای از تنوعِ سلیقه رسیده است که در قدیم کمتر وجود داشته است.

من در اینجا به دو شاعرِ بزرگِ عرصه‌ی شعر نو نظر دارم: **اخوان و شاملو**. طرفدارانِ شعرِ اخوان بیشتر کسانی هستند که شعر فارسی و ادبیات کهن را به خوبی می‌شناسند. برعکس، طرفدارانِ شاملو گروهی از شعرخوانان و شعردوستان‌اند که ارتباط چندانی با عرصه‌ی تاریخ ادبِ فارسی ندارند. استثناها را به یک‌سوی نهد. اگر آماری از این دو صف گرفته شود، نتیجه همین خواهد بود که گفتم. این صف‌آرایی تا بدانجاست که بعضی از طرفدارانِ شعر **اخوان**، شاملو را اصلاً شاعر نمی‌دانند.

از چشم‌اندازِ دیگر، طرفدارانِ **اخوان** را بیشتر کسانی تشکیل می‌دهند که نسبت به مسائل ملی ایران شیفتگی بسیار دارند ولی طرفدارانِ **شاملو** چنین نیستند. باز هم استثناها را به یک‌سوی نهد. آنها اصولاً یا از یک ایران گسترده و متمرکز خوششان نمی‌آید و عملاً به قومیت‌گرایی مایل‌اند یا «جهان وطنی» می‌اندیشند. خوشبینانه‌ترین نگاه این است که بگوییم: از مسأله‌ی «وطن» فارغاند.

من سال‌ها و سال‌ها دقت کرده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام که شاملو در اندیشه‌ی روشنفکرانِ ما (هر تعریفی شما از روشنفکر دارید، موردِ قبول من است.) تبدیل به نوعی سیمبول و رمز، در جهتِ ستیزه‌ی با کهنگی و سنت شده است. شخصی که اصلاً کوچک‌ترین آشنایی و معرفتی به شعر ندارد، مقاله‌ای می‌نویسد درباره‌ی

نمایشگاه نقاشی دوستش. بعد از این که مقاله را تمام کرد، می‌رود و مجموعه‌ی شعرهای شاملو را ورق می‌زند و سطری از آن را گاه نفهمیده بر می‌گزیند و بالای مقاله‌اش می‌گذارد، به عنوان یک «عنصر دکوراتیو» و به نشانه‌ی روشنفکر بودن. تا قبل از نوشتن مقاله کوچک‌ترین خبری از وجود چنان عبارتی نداشته است. اما اگر کسی در مقاله‌اش استنادی به شعرِ اخوان داشته باشد، این استناد برجوشیده از حافظه و ضمیر نابه‌خود اوست. قبل از این که مقاله را بنویسد، آن سطر یا مصراع ضمیر او را فراگرفته بوده است. درین عرصه نیز استثناها را به یک‌سوی نهد.

همه‌ی ما اشخاصی را می‌شناسیم که سال‌هاست مدّعی عروض دانی‌اند و در مؤسساتی هم عروض درس می‌دهند ولی اگر از وسط یک شعرِ حافظ یک یا دو کلمه را، به هنگام خواندن یا نوشتن برداریم یا جایش را عوض کنیم اصلاً متوجه نمی‌شوند. گوش ایشان درکِ موسیقایی از شعر ندارد. در میانِ عامه‌ی مردم و حتی تحصیل کرده‌ها نیز این گونه افراد کم نیستند که ذاتاً ناموزون‌اند. در میانِ طرفدارانِ شعرِ شاملو، ازین گونه افراد نیز می‌توان یافت که اگر بخواهند این پاره از شعرِ شاملو را مثلاً به‌ضرورتی نقل کنند یا موردِ اشاره قرار دهند آنجا که می‌گویند:

فریادی شو تا باران

وگرنه،

مرداران

این‌ها ظرایف شعر شاملو را غالباً درک نمی‌کنند. مضمونِ حرفِ او را، بفهمی نفهمی برای مخاطب نقل می‌کنند. مثلاً می‌گویند: آنجا که شاملو گفته است: «مثل باران

باید بود نه مثل مردار» یا «اگر باران نشوی مردار خواهی شد» و هیچ تفاوتی بین این سه گونه‌ی متن نمی‌توانند احساس کنند.

یک تمایز دیگر نیز میان طرفداران این دو شاعر بزرگ وجود دارد که هواداران شعر شاملو تلقی‌شان از شعر تلقی «مطالعه» کردن است. شعر را مثل رُمان مطالعه می‌کنند ولی طرفداران **اخوان** شعر را «زمزمه» می‌کنند و شعر او را در حافظه‌ها دارند. درین عصر نیز استثناها را به یک‌سوی نهدید.

حتّی به لحاظ دو مقوله‌ی «کیفیّت» و «کمّیت» هم می‌توان درباره‌ی این دو گروه نظر داد. شماره‌ی «شاعران» طرفدار **شاملو** چند برابر شاعران طرفدار **اخوان** است یعنی طرفداران **شاملو** به لحاظ «کمّیت» بسیارند زیرا در مسابقه‌ی تنیس بدون تور، همه کس برنده است و قهرمان اول.

ولی طرفداران **اخوان** «کیفیّت» کارشان بهتر است. مرثیه‌هایی که پس از مرگ این دو شاعر گفته شد بهترین گواه این دعوی است. در میان ده‌ها مرثیه‌ای که برای شاملو چاپ شد، یک شعر متوسط هم پیدا نمی‌شود و دیدیم که یک سطر از این مرثی در هیچ حافظه‌ای جای نگرفت اما از میان مرثیه‌هایی که درباره‌ی **اخوان** گفته شد (فقط برای نمونه: شعرهای **قهرمان**، **اسماعیل خویی**، **سایه**، **سیمین بهبهانی**، **حسین منزوی**) بعضی سطرهایشان در حافظه‌ی دوست‌داران جدّی شعر هم اکنون نفوذ کرده است. می‌توانید امتحان کنید.

برای کسانی که از فضای کهنه و تکراری شعر سنتی فارسی ملول‌اند، شعر شاملو، واقعاً، «هوای تازه»‌ای است. از عوالمی سخن می‌گوید که مورد نیاز روحی انسان معاصر است و آن عوالم در شعر **اخوان** کمتر وجود دارد. علتش هم این است که

شاملو، علاوه بر قریحه‌ی نوجوی و سنت‌شکنی که داشت ذهنش مستقیم و غیرمستقیم سرشار از شعر فرنگی بود، ولی **اخوان** بیشتر در همان فضاهاى مأنوسِ شعرِ سنتی مطالعه داشت و سرچشمه‌های شعرش را غالباً ادب و فرهنگِ کهنِ ایرانی شکل داده است.

در همین نقطه دو چشم‌اندازِ متفاوت رویاروی ما قرار می‌گیرد: «شعر ایرانی» **اخوان** و «شعرِ فرنگی» **شاملو**. هر کدام جاذبه‌ی خاص خود را دارد. آن‌ها که از منظرِ فضاها و حال‌وهواها در جستجوی چیز تازه‌ای باشند، بی‌گمان شعر **شاملو** را بیشتر می‌پسندند و آن‌ها که خواهانِ شعری با رنگ و بوی و طعمِ ایرانی‌اند، شعرِ **اخوان** را بیشتر خواستار خواهند بود. برای یک نفر فرنگی که بخواهد «شعرِ ایرانی» بخواند، اگر سوادِ لازم برای این کار داشته باشد، شعرِ **اخوان** در اولویت خواهد بود. اینجاست که گروهی این، گروهی آن پسندند.

اگر می‌توانستیم تعریفی علمی و منطقی و جهانی برای «ابتدال» عرضه کنیم، شاید هنر و زیبایی را نیز می‌توانستیم تا حدودی تعریف کنیم ولی تا جهان باقی است این پرسش همچنان باقی خواهد بود که هنر چیست و نقطه‌ی مقابلِ آن که «ابتدال» است چیست؟ البته هنر و ابتدال همیشه در تقابل منطقی قرار ندارند. می‌تواند چیزی مبتدل نباشد و در عین حال هنر هم نباشد.

درین که هرکدام ازین دو مفهوم تا حدودی نسبی است نیز شکی وجود ندارد. چیزی که برای شما هنر است برای دیگری می‌تواند مصداقِ ابتدال باشد و برعکس. حتی برای یک تن، در ادوارِ مختلفِ عمرش، مصادیقِ «هنر» و «ابتدال» در نوسان و تغییر است.

معنی لغوی ابتدال روشن است، یعنی چیزی که در دسترس همه هست و می توان آن را به دیگری بخشید و «بذل» کرد. هیچ گونه بُخلی درباره‌ی آن وجود ندارد. همه جا هست. هر کس می‌تواند با آب حمام دوش بگیرد. زیرا همه کسانی که در حمام هستند و در کنار خزینه به آن دسترسی دارند. تمام آدم‌های باسواد می‌توانند بنویسند: «توانا بود هر که دانا بود». هیچ با سوادى که دستش سالم باشد و قلم و کاغذ در اختیار داشته باشد عاجز از نوشتن این عبارت نیست ولی وقتی همین عبارت را **میرزا غلامرضای اصفهانی** بنویسد دیگر کار هر کس و مبتذل نیست. بر سر تملک آن میان تمام «موزه»های عالم و تمام گردآورندگان آثار هنری رقابت‌های عجیب و غریب آغاز می‌شود و در یک حراج بین‌المللی دقیقه به دقیقه ارزش آن بالاتر و بالاتر می‌رود.

ملیون‌ها نفر در فاصله‌ی یک یا دو دقیقه می‌توانند بنویسند «توانا بود هر که دانا بود» ولی از آن میان چند تایی، احتمالاً، از طراز کارهای هنری خواهد بود. در میان آن چند تاست که رقابت شروع می‌شود. مرز میان این‌ها را چه چیزی کل می‌دهد؟ خدا می‌داند و بس. ما فقط احساس می‌کنیم و اگر هم توضیحات فنی بدهیم جنبه‌ی «اقناعی» دارد و از نوع «استدلال علمی» نیست.

نظریه‌ی صورت‌گرایان روس، درباره‌ی «آشنایی زُدایی»، با همه‌ی اهمیتی که دارد این مشکل ما را حل نمی‌کند. می‌توانیم بگوییم در خط **میرزا غلامرضا** نوعی آشنایی زُدایی اتفاق افتاده است ولی آیا هر نوع آشنایی زُدایی هنر است؟

قرار نبود که این یادداشت به این جاها بکشد. غرض طرح مسأله‌ی ابتدال و هنر بود و مقایسه‌ی شاملو و اخوان.

ما شاعرانی داریم که در تمام دیوان ایشان یک بیتِ مبتذل وجود ندارد: **خاقانی** و **نظامی** و شاید یکی دو شاعر بزرگ دیگر. اما بقیه‌ی بزرگان، حتی **سعدی** و **حافظ** و **مولوی**، شعرِ مبتذل دارند و گاه بسیار هم دارند. در مقابلِ «اوجیاتِ مافوقِ بشری» دیوان **شمس تبریز**، مقداری هم شعرهای مبتذل وجود دارد که قطعاً سروده‌ی شخص **مولانا**ست ولی در سراسرِ دیوان **خاقانی** یک شعرِ «مبتذل» نمی‌توان یافت. ذاتِ **خاقانی** دشمنِ ابتذال است. به شیوه‌ی مأنوس همگان دوست ندارد که سخن بگوید. از ابتذال می‌گریزد.

سخن در مقایسه‌ی شعرِ **شاملو** و **اخوان** بود. اگر از مجموعه‌ی «آهنگ‌ها فراموش شده‌ی» **شاملو** صرف‌نظر کنیم، در سراسرِ مجموعه‌های شعر او یک عبارتِ مبتذل نمی‌توان یافت. **شاملو**، مثل **خاقانی**، ضدّ ابتذال است. ولی در شعرِ **اخوان** نمونه‌های ابتذال را - جز در شاهکارهای حیرت‌آور او - بیش‌و کم می‌توان دید. گفتم که **مولانا** و **حافظ** و **سعدی** هم مبتذل دارند. اگر صرف‌گریز از ابتذال معیار قرار گیرد، **خاقانی** بزرگ‌ترین شاعر جهان می‌شود ولی چنین نیست. او شاعرِ حیرت‌آورِ عظیم‌الشأنی است ولی در کنار او، و برتر از او، هم ما شاعرانی داریم، چه ایرانی و چه انیرانی.

شاید ضربه‌ای که **شاملو** در جوانی از نشرِ **آهنگ‌های فراموش شده** خورد و پس از نشرِ آن متوجه شد که چه مقدار حرفِ مبتذل را به عنوانِ شعر به نام خود نشر داده است، سبب این ترسِ همیشگی او از ابتذال شده باشد. **شاملو** تا آخر عمر حاضر نشد که در فهرست آثار شعری خود جایی برای **آهنگ‌های فراموش شده** در نظر بگیرد با این‌که یکی از زیباترین شعرهای سراسرِ عمرِ شاملو، یعنی «**خواب و جینگر**» نخستین‌بار در همین مجموعه چاپ شده است.

اگر از منظرِ گریز از ابتذال به این دو شاعر بنگریم **اخوان** با آن‌همه شعرهای حیرت‌آورش، از تیررسِ ابتذال هرگز به دور نمانده است ولی **شاملو** یک سطر مبتذل در کارش نمی‌توان یافت.

جاذبه‌ی شعر **اخوان** برای شیفتگانش از عشق آنان به سنت و ملیت ایرانی سرچشمه می‌گیرد و جاذبه‌ی شعر **شاملو** برای دوستدارانش حاصل گریزی است که از کهنگی دارند. جامعه‌ی کنونی ما، درین لحظه، بر سرِ یک دوراهی است: احترام به سنت و هویت خویش از یک‌سوی و گریز از سنت و کهنگی از سوی دیگر. «ایران را از یاد نبردن» از یک‌سوی و «جهانی شدن» از سوی دیگر. این صف‌آرایی هست و خواهد بود و هیچ‌کدام از دو سوی این گرایش‌ها نمی‌تواند آن دیگری را مجاب کند:

ببینیم تا اسبِ اسفندیار

سوی آخر آید همی بی‌سوار،

و یا باره‌ی رستمِ جنگجوی

به ایوان نهد بی‌خداوند روی.
